شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

اشنبه

سال پانزدهم
۱۹ شهریور ۱۴۰۲
۲۴ صفر ۱۴۴۵
شماره ۴۰۳۲

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



دمای هوای مشهد

رطوبت هوا	۲۱° ↓	۳۶° ↑	۲۵٪
صبح	۲۶	ظهر	۳۴
عصر	۳۵	شب	۲۶

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر	۱۱:۲۸:۳۶	نیمه شب شرعی	۲۲:۴۵:۲۹
غروب آفتاب	۱۷:۴۷:۱۶	اذان صبح فردا	۰۳:۴۴:۴۰
اذان مغرب	۱۸:۰۵:۳۹	طلوع آفتاب فردا	۰۵:۱۰:۴۲

اول شخص

روزی که تابلو توده ای ها به زیر کشیده شد

یادی از حاج حیدر رحیم‌پور ازغدی در دومین سالگرد درگذشت او



امید حسینی‌نژاد
روزنامه نگار

دهه ۲۰ خورشیدی فرار سیده بود. رضاخان برای برون رفت از بحرانی که خود به وجود آورده بود، با نوشتن نامه‌ای که فروغی به او املا کرده بود، سلطنت را به فرزندش تحویل داد. پس از این اتفاق به دلیل اوضاع به‌وجودآمده، گروه‌های سیاسی و مذهبی فرصت را غنیمت شمردند تا به فعالیت‌هایشان سامان دهند. حزب توده یکی از این گروه‌ها بود و فعالیت‌هایش را در همه شهرهای ایران شروع کرد. مشهد نیز از قاعده مستثنا نبود، اما وضعیت فرهنگی این شهر با دیگر شهرهای ایران تفاوت داشت. حوزه علمیه خراسان جزو مراکز علمی قدیمی تمدن اسلامی به شمار می‌رفت و محافل علمی گوناگونی در این شهر دایر بود. حزب توده توانست با برنامه ریزی هدفمند در مشهد نیز اعلام حیات کند. فعالان فرهنگی و مذهبی شهر به خوبی به اثرات منفی فعالیت‌های این گروه سیاسی آگاه بودند و علم مقابله با تفکر مادیگری ماتریالیستی را برافراشتند. یکی از روزهای دهه ۲۰ خورشیدی نوجوانی چهارده ساله از شانه‌های مردم بالا رفت تا تابلو حزب توده را به زیر بکشد. اقدام شجاعانه این نوجوان فقط در حیطه عمل گرایی خلاصه نمی شد، بلکه همراهی برخی اندیشمندان مشهد نیروی محرکه او برای چنین اقدامی بود.



طرح: آتوسا عافی، اشهرآرا

این نوجوان «حیدر» نام داشت. همو که سال‌ها بعد پس از نهضت امام خمینی(ره) به نویسنده «منتقد: حیدر رحیم‌پور ازغدی» شناخته شد. جوانان دهه‌های بعدی انقلاب اورا «حاج حیدر» صدا می‌زدند؛ به همین صمیمیت و زلالی. زیرا او هیچ گاه خود را از جوانان دور نکرد و تا لحظه‌های آخر عمرش جوانان گرد شمع وجود او حلقه می‌زدند. حاج حیدر در نامه‌ای که بیست وهفتم تیر ۱۳۹۵ در نقد اشرافیگری نوشت، از اقدامش بر ضد حزب توده چنین یاد کرد: «تجربه‌های من از دهه ۲۰ و پیش از نهضت نفت تا دوران مؤتلفین اسلامی مشهد که تابلو نفت انگلیس و تابلو حزب توده را در مشهد هم‌زمان پایین کشیدیم و تابلو نفت ملی ایران را بالا بردیم تا نهضت مقاومت ملی پس از کودتای ۲۸ مرداد و از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ که شرف حضور در نهضت امام(ره) عزیز را داشتیم تا خفقان دهه ۵۰ تا پیروزی انقلاب اسلامی و تا امروز، همواره دیده‌ام که هرگاه وادادیم، دستاوردهای مهم را بر باد دادیم.» اما او چگونه توانست در خفقان آن دوره چنین اقدام مهمی را رقم بزند؟ برای پاسخ به این سؤال باید به دهه ۲۰ خورشیدی بازگردیم. در آن دوره که حزب توده فعالیت‌های زیادی در راستای نشر عقاید مارکسیستی داشت، او یک تنه مقابل این اقدام‌ها ایستاد.

حاج حیدر رحیم‌پور ازغدی خود رشدیافته حوزه علمیه خراسان بود و پای درس بزرگانی ازجمله حاج شیخ مجتبی قزوینی زانوی ادب زده بود. او تا آخر عمر ذکر خیر استادش بر زبانش جاری بود و همیشه از او به نیکی یاد می کرد. او در خاطراتش درباره تأثیر حوزه خراسان در مبارزه با مادیگری سخن به میان آورده است. همان گونه که علامه طباطبایی سلسله درس‌های اصول فلسفه و روش رئالیسم را در نقد مادی گرایی در قم داشت، در مشهد نیز علمای حوزه علمیه به مبارزه با این جریان که در آن دوره قوت گرفته بود، می پرداختند. او از روشن فکران مذهبی به عنوان گروه دیگری که در این مسیر تلاش‌های فراوان کردند، یاد می کند. باید توجه داشت که فعالیت‌های شجاعانه و عمل گرایانه بزرگانی مانند حاج حیدر رحیم پور ازغدی پشتوانه‌ای اعتقادی و علمی داشت. استاد محمدتقی شریعتی و فعالیت‌های روشنگرانه‌اش در کانون نشر حقایق پشتوانه نوجوانان و جوانانی مثل او بود و اگر دفاع جانانه استاد از اسلام در برابر هجمه فکری توده‌ای‌ها نبود، چه بسا بسیاری از جوانان جذب ایدئولوژی‌های پوچ آنان می شدند.

همسایه هم‌زبان

لحظه ناب سلام

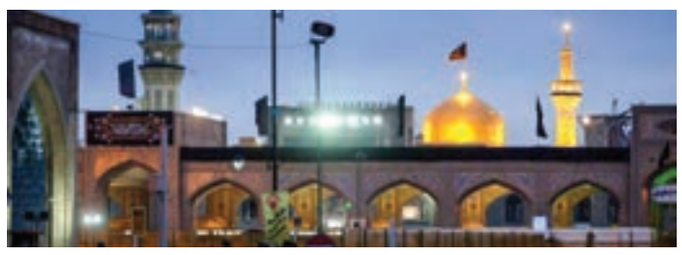


سید محمدرضا هاشمی
روزنامه نگار

آن قدر دورم که هرقدر اطرافم را نگاه کنم اثری از گنبد طلا نیست. تازه می فهمم که مشهد غنیمت است، هرجایش که باشی کافی است کمی برگردی چپ و راست را نگاه کنی تا چشمانت بیفتد به گنبد زرد طلا. شب آخری که مشهد بودم، همین طور گیج دلتنگی و خداحافظی‌ها بودم و تازه دستان مادربزرگم را بوسیده بودم و با او خداحافظی کرده بودم که راننده «آردی یشمی» کاری کرد که کمتر راننده‌ای در مشهد این کار را می کند. همین که فلکه برق را رد کرد به جای اینکه برود سمت چهارراه نخریسی یکهو پیچید سمت حرم تا از چهارراه دانش برود ۱۷ شهریور. چشمم که به گنبد طلا از خیابان امام رضا(ع) افتاد، دیگر نفهمیدم چه شد. حالا چهل روز است، فرصت سلام ندارم. امکانش را ندارم که جایی بایستم، دست به سینه ادب بگذارم و رو به حرم به آقا سلام بدهم. چندباری جست‌وجو کردم، «زیارت مجازی حرم» اما فایده نداشت. برای حرم و زیارت، مجاز معنا نمی دهد، حرم را باید واقعی درک کنی. باید بروی در صحن راه بروی، هی گنبد و پنجره فولاد را ببینی، چشم بدوزی به کاشی کاری‌ها، به کبوتران، به زائرانی که هرکدامشان رازی در سینه دارند و غرق در دعا هستند. بعد خودت را برسانی روضه منوره. خاطرات کودکی را در دالان‌ها جست‌وجو کنی، خودت را روبه‌روی ضریح پیدا کنی.

صدای همهمه جمعیت تو را غرق در راز و نیاز کند. بایستی یک گوشه کنار آن کاشی کاری‌های آبی و زل بزنی به ضریح که آدم‌ها حاجتشان را گره زده‌اند به آن و با خدا حرف بزنی. حرم مجازی فایده ندارد. حرم را باید با همه وجودت درک کنی. باید اذن ورود بگیری و بعد نتوانی دل بکنی.

حالا چهل روز است گنبد را ندیده‌ام و دلتنگ خورشید خراسانم. دلتنگ مجسمه‌های سلام که هرروز کنارشان می ایستادم و به آقا سلام می‌دادم. دلتنگ لحظه‌های ناب سلام. اینکه آدم تهران باشد و دلتنگ زیارت با اینکه آدم کابل باشد و دلتنگ زیارت، فرق دارد. انگار این کیلومترها هرچه شمارشان بیشتر می‌شود آدم را دلتنگ‌تر می کنند، این وسط تنها چیزی که آرامت می کند، یادآوری خاطرات خوش زیارت است.



روایت رضوی

اشک شوق در اتوبوس مشهد



مجبوبه فرامرزی
روزنامه نگار

سفر به مشهدالرضا(ع) بخش مهمی از خاطرات کودکی ام را تشکیل می دهد. من تمام دوره کودکی ام را در شهرستان بابل در استان مازندران گذرانده ام. اگر از من بپرسند مهم‌ترین ویژگی مردم این خطه چیست بی درنگ می گویم عاشق امام رضا(ع) هستند و مشهد رفتن در صدر برنامه‌های سالیانه‌شان قرار دارد. کافی است برنج‌هایشان را جمع کنند. به محض اینکه کارشان تمام شد با ذوق و شوق می گویند می خواهیم به امام رضا(ع) برویم. همین کار را هم می کنند. آن‌ها خستگی مدت‌های طولانی کار در شالیزار را در حرم در می کنند.

بابلی‌ها هر کدام از قوم و خویش‌هایشان را که به مشهد می رفتند مانند کربلایی بدرقه می کردند و وقتی برمی گشتند برای گفتن زیارت قبول و خوردن نخد ممیج (نخود کشمش) به خانه اش می رفتند. هنوز هم این رسم برقرار است. با اینکه سال‌هاست در مشهد زندگی می کنم، اما هر وقت به بابل می روم دوستانم مانند کسی که از سفر معنوی برگشته است با من برخورد می کنند.

ما تا وقتی ساکن بابل بودیم به خاطر قوم و خویش‌هایی که در مشهد داشتیم سالی یکی دوبار با خانواده به این شهر سفر می کردیم. هفت ساله بودم که بار و بندیل را بستیم که به مشهد بیاییم. فکر می کنم مرداد بود چون یک ماه بعدش باید به مدرسه می رفتیم. مدام خواهرهایم می گفتند از سفر لذت ببر که از یک ماه دیگر مدارس باز می شود.

برای اینکه به ترمینال برویم به خیابان ششم بهمن رفتیم. طرف‌های عصر سوار اتوبوس شدیم. هنوز خیلی از مقصد دور نشده بودیم که اتوبوس نزدیک ساری خراب شد. جایی هم برای تعمیر باز نبود. آن وقت‌ها تلفن همراهی هم نبود که تعمیرکار خبر کنند. صدای همهمه اتوبوس را برداشت. هر کسی حرفی می زد. شوفر هم دستمال چرکش را دور گردن می کشید و به غرولند مردم بی محلی می کرد. اتوبوس آرام آرام به سمت فرعی پیچید. راننده از مردم خواست آن شب را در اتوبوس بخوابند. اگر توانست روز بعد فکری به حال اتوبوس کند که هیچ، اگر هم موفق به تعمیر آن نشد مردم را با هزینه خودش به ترمینال بابل برمی گرداند. باز صدای اعتراض و همهمه اتوبوس را برداشت. یک اتوبوس مسافر مشهد در روستایی نزدیکی ساری تا صبح روز بعد منتظر ماند.

صبح که شد یکی از روستایی‌ها و راننده رفتند و تعمیرکار آوردند. طولانی شدن راه باعث شد ارتباط صمیمی و دوستانه‌ای بین مسافرها ایجاد شود. بعضی مسافرها هر چه خوراکی برای نصف روز راه با خود آورده بودند را خوردند. خاطرم هست آن هایی که خوراکی بیشتری با خود داشتند هوای بقیه را هم داشتند.

هوای شرجی و گرم، مسافرها را کلافه کرده بود. آن هایی که نوزاد به همراه داشتند کارشان سخت‌تر بود. بارها صدای صلوات اتوبوس را برمی داشت. بعضی امام رضا(ع) را صدا می زدند. استغفار می کردند که شاید گناهانشان باعث شده است رفتن به مشهد این قدر برایشان دشوار شود. بعضی‌هایشان فکر می کردند اتوبوس درست نمی شود و مجبورند دست از پا درازتر به خانه‌هایشان برگردند.

تعمیر اتوبوس تا نزدیک ظهر طول کشید. اتوبوس که راه افتاد چنان مسافرها خوش حال شدند و بعضی‌هایشان از شوق اشک ریختند که تمام این سال‌ها این تصویر در ذهنم ماندگار شده است. وقتی در ترمینال مشهد گنبد نورانی امام رضا(ع) مقابلمان ظاهر شد چند نفری خودشان را روی زمین انداختند و سجده شکر به جا آوردند. خاطرم هست پیرزنی چادر گلدارش را دور سرش پیچید و گفت: اندازه سفر کربلا به من سخت گذشت، اما قربان امام رضا(ع) بروم ارزشش را داشت.

حدیث گرافی



طرح: مجید ادیبی

چکامه‌های حسینی

دعای زنده‌دلان صبح و شام یا حسن است

که موی تیره و روی سفید با حسن است
مبین ز نسل حسن هیچ کس امام نشد
به حسن بینی اگر هر امام را حسن است
به کفر گفت که دست حسن دوایی نیست
درست گفت برادر، خود دوا حسن است
حسین می‌شنوم هرچه یا حسن گویم
دو کوه هست ولی کوه بی‌صدا حسن است
حسین نهی به قاسم دهد حسن دستور
ز من بپرس که سلطان کربلا حسن است
بخوان به نام پسر تا پدر دهد راهت
بیا که کنیه شیر خدا ابالحسن است

محمد سهرابی

قصه‌ها و آدم‌ها

شاهدان عینی





حمید سبحانی
عکاس و نویسنده

مسافر از هورهایی که بوی شرجی اش طعم نخل‌های سوخته می دهند آمده است. از همسایگی نیزارهای شادگان و سرزمینی که روی زرد کرده است از ریزبادها و غبار. اشتیاق که باشد فرسخ به باریکی مو می شود و قدم خستگی نمی شناسد و می دود پی دلی که مدت هاست چون پرنده‌ای کوچک از قفس سینه پر زده و رفته است. چنان اشکی که موسم رسیدن، بی تاب ریختن می شود و هبوط می کند با تمام بغض هایش و آه هایش که به زندان سکوت دربند بودند. آمده است تا بگوید و از هرچه، هرجا و هرکس، بارش را سبک کند و بریزد. بگوید که تنها او و ناخدا مانده اند در واحه شان کنار همان نخل پنجاه ودوساله که وقت به دنیا آمدن قادر کاشته اند. نخل ایستاده است هنوز، سبز است و سایه دارد و رطبش خوشه می بندد، اما قادر، قادر کنار خین میان بوی خردل گم شد. قادر قابی شد روی دیوار که هنوز همدم دلتنگی هایش است. از ناخدا، ناخدا که زمانی موج های بهمن شیر را امان آرامش نمی داد و صدای لنجش تا بحر خرم در عراق می رسید. و حالا کارش شده است سیگار گیراندن و تماشای بالا و پایین آمدن خورشید روی موج ها. خط های پیچ خورده روی صورتش هر کدام شاهدان عینی روزگار سپری شده او هستند. هرکدام راوی یک تکه از روایت های زندگی رفته که بر دایره چشم نمناکش بیتوته کرده اند. مسافر با خاطره های نمناک از دیروز آمده است تا همه را نجوا کند در گوشی غریب. غریبی که قریب ترین رفیق اهالی غربت است. حالا این جاست، درین وسعت احاطه شده با نور و مهر و دوباره سبز می بیند رنگ غبار گرفته فراموشی را.

و مسافر می بیند ناخدا به تماشای خورشید نشسته است. این بار نه به تماشای رد طلوع و غروبی که روی شط می نشیند بلکه به رد نوری که از پشت گنبدی طلایی بالا آمده است و در امتدادش کبوترانی رقص کنان اوج می گیرند و دلش می گوید یکی از آن ها همان پرنده‌ای است که بی قرار از سینه اش پر کشیده بود و دور شده بود.

و قادر هم اینجاست، حس می کند که اینجاست لای همین مردمانی که نزدیک او هستند. بوی حضورش میان صحن پیچیده است.

عکس: محمد افروزی